

نام کتاب:  

بینا کیہ ہے

www.ParsBook.Org

Angel02

3

۶

۴

یہ سبک شی یکم

یه امشب غرورو بذارش کنار

۵

۴

صبح که از خواب بیدار شدم ساعت حدود هفت بود، فردا کنکور داشتمو برا
یکردم، تصمیم گرفته بودم که روز آخر درس نخونم به همیه
روشن کردم، بعد مامانم و مری
ین بار بود که احساس
یکردم که واقعاً منو دوست داره

یت کردم که
یدم به سمت تختمو کتاب حافظ رو که
قدرت دوست داره و بعد کتاب رو باز کردم این فال او مد که
فکر ببل همه آن است که گل شد

یشه که چون عشوه کند در کارش

بیست که عاشق بکشند

خواجه آن است که باشد غم خدمت کارش

یک سال پی
بیرضا بود که با دختر
یک بود و اهل مشهد بودند و
یلدای نامزد کرده بودند و
یخوند رشتہ کامپی
ی که
یک ترم از درسش
مشکلی
نداشت، منم که از خوشحالی ین که قراره برب
عقد دعوت کرده بود، خلاصه با
یان، قرار شد که پدرم به همراه شوهر خاله نسترن
یط قطار فردا صبح اقدام کنند، آرمان و امی
ی که دوباره
یکردم که چند تا کوپه بگیم و هر کی
کجا بشی
یکردم، فردا صبح پدرم با شوهر خاله ام رفتند و سه تا کوپه رو گرفته بودند و قرار شد که چهار روز قبل از
یم که تلفن زده بود و همه رو به وید
شمال دعوت کرده بود

سه روز مونده بود که به تهران بروی

مامانم شدند، وجا نبود که من سوار شم، آرمان منو صدا زد و گفت با من بیا، به آرزو که جلو نشسته بود گفت
که عقب بشینه تا من سوار شم اما من گفتم که بذار بشینه اما آرزو قبول نکرد و من سوار شدم، تو
یه یین ما رد و بدل نشد تا که گوشی
یدم که دایی
گفت که با سحر دارن می بیرون و خواست از من بپرسه که کجا بیه بی محمد که تنها دایی
یه شرکت خصوصی بی
یه مشکی بی
یک سالبود که با دختر
به نام سحر که فوق لی

دختر دوست مامانم فرانک خانوم بود، خلاصه با دایی
ی که رسیه ی داشت و مجنون او مدنده همه به شکلک ها
یم که از دور در می یم که خیلی پاساز که خیلی
ید کردنشون جلو هر مغازه ای یم که این که بقیه
یم، انقدر که پاساز یه رو گم کردیم، آرمانم که مطمئن بودم از فرصت پی
بلکه خوشحالم هست به مامانم زنگ زد و گفت که ما شما رو گم کردیم یه یکنی
ید کردن با منونداشت قبول کرد و یم خونه، مامانم که چون من خیلی
یک مغازه لباس فروشی یم تا که آرمان لباس بخرد، وقتی یک پیه ی
کرد، وقتی که از اتاق پرو بیرون آمد تا نظر منو در مورد لباسش بپرسه، اما من که با دی
ین که چقدر لباسش بپوش می او مدد و لباسش که با رنگ چشمهاش سنت شده بود و زیبایی
کرده بود فقط تونستم با سر انتخابشو تایید کنم، از مغازه که
که لباس یستادم، آرمان که دی یک پیراهن کوتاه سرخابی که نوار دوز
یک پیراهن کوتاه سرخابی که نوار دوز یم که سلیمان که با دی
که با پدرش سر خریدن عروسک قهر میکند با آرمان قهر کردم و حدود ده دقیقه
ین که سکوت رو شکست و گفت با من قهر کرد فکرمو خونده بود و مثل دختر بچه ها با عشوه ای کودکانه گفتم نخیل
ید و منم خندم گرفت و نتونستم خودمو کنترل کنم، آرمان با لحنی کوچوله من حالا که آشتبایی کردیم یم که یک کت
داشت و دامن آن کوتاه بود و زیر کت آن یک تاپ همرنگ کت و دامن داشت و با
یخواستم کت و دامن به نظرم زیبایی یم که خیلی
که ازش زیبایی قبول کردم، وارد مغازه که شدیم از مغازه دار خواستم که کت و دامن رو واسم
یکه برای پرو لباس به اتاق پرو رفتم، آرمان او مدد در زد و ازم خواست اجازه بدم که لباس رو به تنم

که روبرو
 ی که انتخاب
 بیشد، از مغازه که بی
 کردم تقریب
 نوما که فکر میکنن بلند به کفش پاشنه بلند، حال
 یم که یک هو گفت اه دید ی کار
 بیگردم، من فکر میکردم که می
 یقه بعد برگشت و با کلی یه بسته که با سلیقه تمام کادو
 یک گل سرخ رو
 که حسابی
 ی که بازش کردم همون لباس سرخابی
 ی کنی ی که خوب نی
 که من می
 تموم کنم و گفت درسته من گفتم و اون مهمونی
 یست نگفتم که نمی ی
 دخترش عروسک خریده از او تشکر کردم، بعد
 ی کودکانه و تشکر آمیز که انگار پدر
 هر کی رو که می
 یکنم، به موندنت کنار من
 یگه تمومه کار من

بیچکی

که هستی ی
 آخه کی

واستم ازش بپرسم که دیدم جلو کافی

ی مونده به رفتنمونم گذشت، شب قبل از حرکت آرمان به من اس ام داد که اگه بی
یامکش رو بدم، ساعت حدود یک بامداد بود و من که مثل همی
یقه بعد با من تماس گرفت و بعد از کلی یکی
کنم، من که از حرفاش سر در نمی یی هم تعجب کرده بودم چون به ندرت پی
با من درد دل کنه، می دونستم که حتما چی شده که می
خوب گوش کنی
یدونم که شاید احمقانه باشه که من ای
که تو دختر یی
یادته بچه که بودی یه روز که ما خونمون رو عوض کرده بودی
ین تو محوطه که تاب داشت باز کنی
یاد که وقتی یکی
چقدر خون ازش رفته و من که تا اون موقع نمی
خونه، من که اون وقت هفت سالم بود، گفت آره درست همی
یدم انقدر حالم بد بود که حاضر بودم من به جا
بیر رو در حد مرگ بزنم که تو نگذاشتی
صف کرد و به آهستگی
کنی، من که از حرفش حسابی
یچو قوت فکرشم نمی کردم که همچی

داشته باشه، بعد ادامه داد که اون موقع نمیدونستم که چرا هر وقت امید بیکردیم بی خواسته باشیم که دوست دارم فکر کنی من که مثل بہت زده ها ساکت شده بی آرمان کسی که اون کنارم بی درخواست رو کرده بود، بعد بدون این که چیزی کردی آرمان فکر میکردم بیل سفرمون رو جمع کردم و بعد از خوردن صبحانه ساعت هشت در خونه ما بودن، قرار بود که تا تهران با ماشی یم، مادر بزرگم که زن مهربانی بیدم که همه ماشی بی اونا جلوتر از ما بودند، مامانم که از چیزی خبر نداشت گفت اشکال نداره با ماشی بی کسی بینش شدم، آرزو که خواهر آرمان بود و چهارده سالش بود بیش ما بمونه، اما کار ساز نشد و آرزو رفت و باز من موندم و آرمان صحبت کنه، با اصرار من که آرزو تو ماشی بی

بیکرد که من هنوز بچه هستم اما نه اگه بچه بودم حرفای
 بی که با من حرف میزد به کار میباید فکر
 بیدا کرده، دوباره با لحنی بیطننت و کودکانه
 بیخواستم ناز کنم، من تو وجود خودم دنبال جواب های
 بین که ناز کنم یا از کسی بیکرد چون نه
 بین کار کردم که اون احساس وابستگی
 بی خواستم ناز کنم، من تو وجود خودم دنبال جواب های
 بیدا کرده، دوباره با لحنی بیطننت و کودکانه
 بیخواستم ناز کنم، من تو وجود خودم دنبال جواب های
 بین که ناز کنم یا از کسی بیکرد چون نه
 بیدونستم که از این حرکت من بشدت بدش میباشد

یه گرفتم که باهاش حرف بزنم، حرفashو بشنوم، برگشتم و تو چشماش نگاه کردم و گفتم بگو چرا؟ چرا
اون که حسابی
حرفشو انقدر محکم گفت که با تمام وجود احساس کردم عشقش به من سخت و صفتنه و شکی
یدم که خودم چی
بزرگش کرده بودم، تو افکار در هم و بر هم خودم بودم که با صدا آرمان که
ین و خوب فکر کن که چرا نمی
ها فرار کنی؟ من فکر می کردم که تو انقدر عاقل و بالغ شد که یه
یکنی

یه خانوم کوچولو بود
ی ب ر ا م ج ه ن مه، با تمام احساسم به تو دوست دارم منو درک کنی

یکردم که الانه که سرم منفجر بشه، اون که منو
بیر منه، من که می
یوه آورد تا که من بخورم
یوه رو واسم باز کرد و با ی ب ی بی به زور بهم داد و مجبورم کرد که اونا رو
یه ذره خوب شد و بعد مجبورش کردم که راه بی

پناهم بده که بارون میاد که پرپر می
یه کبریت بکش رو تاریکی
یکی
بهم شک نکن اگر که گمم، پناهم بده گل گندم
که ماتی
ی شده که همراهی، تو هم مثل من کمی
ی کسم، که از عمق شب به تو می

یک ساعتی
 آرمان، با تمام وجود گفت جانم، من که از ای
 یکشن کنار، درسته؟ اون با نگاهی
 که سعی بیکرد آروم و با محبت جوابم رو بده گفت نه اصلاً ای
 هستن که با ای
 نکردم ای
 بیم بود که می بیم که ناها ربخوری
 که دسته جمعی بیم تدارکات غذا با آفای
 بیکردن و مامانامونم مشغول حرف زدن با هم بودند، من که بی
 بودم و داشتم فکر میکرم یک دفعه صدای بی
 آرمان بود که تو اون هیاهو ها اونم مثل من فکرش مشغول بود، همی
 بیزد خوشحال بودم چون فکر میکردم در نظر اون من بی
 بیکردم، آرمان که درست پشت سرم ای
 بیم، آدمد بلند شم که برم که دی
 بیاد، اون که با لحنی
 بیم؟ منم که همی
 بین که من اونو ضایع نکردم و باهاش او مدم کلی خوشحال بود و تشکر میکرد، اما انگار
 بیما و تک بچه بود، خالم همی
 بیشه با هم مثل کارد و
 از بچه که بودم می
 بیکرد، خلاصه امی
 بکردی
 بیهوده رود صاف و زلالم از کنار اون جا می
 که از زی بی اونجا مهیوب شده بود ساكت شده بود و چیزی
 از کجا بد
 آره؟ اون گفت هر وقت که با رضا از تهران می بیه روز که برا
 بی رو نشونت بدم که تو عمرت ندی
 بی که آرمان بر می

۵

۴

۳

۲

۱

۰

۱

۰

ی سانس الکترونیک بود عوض کردن لباس هامون رفتیه یا که پسر ی

ی سانس الکترونیک بود عوض کردن لباس هامون رفتیه یا که پسر ی

ی سانس الکترونیک بود عوض کردن لباس هامون رفتیه یا که پسر ی

۰

۱

۰

۰

۰

۰

۰

۰

۰

۰

۰

۰

۰

۰

۰

یکی

که تازه با یکی

ی ازدواج کرده بود و با شوهرش به آلمان رفته بود و فقط آری ی

بود، قرار شد که فردا صبح زود به سمت شمال حرکت کنیه

که صحونه رو لب دریه

یا که از قبل همیدی

ی

کلی با هم صحبت کردند، منم که خیی

بیزدم کلی بیکرده

بیم، مخصوصاً حالا که در مورد من خبرا زی

یکنه و

ی

ی نگفته بودم که گفت به س

ی

ی

از ما کرد

ی یگذره که دیگه ما رو هم فراموش کرد

ی کنم، حق داشت ازم دل خور باشه، منم نامرد

نکردمو گفتم نه مثل این که

ی؟ بعد از کلی

یف کردم، اون که از هیجان ساکت شده بود و تندر می

بیا ماجرا رو بدون کم و کاست برآش گفتم و آخرم نظرشو ازش پرسی

یه باشه که دل پسر مردمو بشکنه، بعد با لحنی

ی

ی

ین پسرو که انقدر خوشگله و از

یه بیا دوست داره، بعدم منو کلی بیحت کرد که از خره شی

ی

ین حرف زدن که ترانه سعی داشت منو قانع کنه، دی

ی

یک نفر در اتا

ی

بید، آرمان بود که او مده بود لپ تابشو که تو اتاق بود برداره، اما تا منو دید که سرحالمو و دارم با تلفن

یکننم، با صدا

ی که صدا

بید اون کی که من گفتم آرمانه، بعد با لحنی

ی

ی

یه بیم، آرمان که بی

ی

ی

ی

یک بار که او مده بود در مدرسه دنبالم ترانه رو از دور دی

ی

ی

ی

بیزد که چه

یه بیه؟ خلاصه بعد از کلی حرف زدن با ترانه، آرمان که هنوز تو اتاق ای

بیدونست که تمام زندگی

ی

ی

ی

ی کودکانه گفتم آره، اون که حسابی داشت از کنجکاو

ی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ۚ

با^لا، من که تازه افتاده بودم

که بپرس قول دادم شب بپنهش بگم، با اون راه افتادم و رفتم بالا وارد اتاق که شدید

یونکہ کسی

کنار تخت نشست، من که خیه فکر کرده بودم که بهش چی
یخوام کنکور بدم و دوست ندارم به غی
فکر کنم، بلافصله آرمان
ی مهربانانه گفت من که نگفتم حالا که تو جواب بد
ازدواج کنی
یالم از جهت تو راحت باشه، اگه مطمئن شم که به من جواب
یگم که می
یسم، من گفتم اگه من بخوام تا بعد از کنکور بهم فرصت بد
که راجع به تو فکر کنم نه این که بعد از کنکورم جوابم حتما بله باشه ها، او که ساکت
ی بی
یزم من حاضرم به تو وقت بدم که راجع به خودمون فکر
خواستیم که جلو
که قبلابودی
بیم تا کسی به ما شک نکنه، آرمان ک
تشرک کرد، نگاهش آن چنان
سوزان بود که به عمق وجودم نفوذ کرد



آمد و کنار من رو

فردا شب قرار بود که عموم ای

یم و بعد از اون به کوه سنگی یم، کوه سنگی یم
ی کننده دوران کودکی یم و هنوز تو ذهنم مونده بود، قرار شد که ناهار
ی که برا یم، شب حدود ساعت ده بود که عموم ای یم، شب حدود ساعت ده بود که
یم، پرضا که به پدرم گفته بود یم، پرضا که به ما مشهدی یم، پرضا که هتل نری
که هتل نری یم، پرضا که هتل نری یم، پرضا که هتل نری یم، پرضا که هتل نری
دا که گناه نکردن دختر به خواهر زاده من دادن، خلاصه پدرم علیرضا رو قانع کرد و قرار شد فردا
ی مونده مثل برق و باد گذشت، روز جشن که من حدود دو ساعتی
با موها کلنجر رفتم تا حالت بگی
که همه فکر میکردن رفتم آرای
رنگ لباسم کردم، وقتی
ی گفت نکنه خانومی من رو ببرن؟ من که حسابی
بیدونستم که از حرفم خیلی
آخه ساکت شد و دی یم، پرضا که باهاش

ی کردم حالا اخم نکن که اگه اخم کنی
یه باع بزرگ بود که حدود یک ساعت و نی
ی بین کرده بودند و ی
یلدای که ی
یامده بود، من فکر میکردم که زنانه و مردانه شون جداست و کلی
کرده بودم که بر خلاف انتظار من جدا نبود البته بعد از خوندن عقد خانوم ها و آقایون رو جدا کردن
آرمان که احساس میکردم تمام جشن حواسش به من بود کنار امی
یکرد تا این که طاقت نی
سرش او مدد گفت مهتاب که خوشگل هست اما چشم بیه یخواود که بعضی
که چرا هر وقت میخواهم با دختر خاله ام دو کلمه حرف بزنم بعضی
ینکه او هم یده بود فکرش آزارم می
یده بود که آرمان خیی
یکردم آرمان روز به
روز ساکت تر و منزو
یخواست باهاش حرف بزنم و مشکلش رو بفهمم اما
یکردم که مشکلش خ
یگفت که با ورود من به زندگی
ی کسی شده بودم که ی
یکردم که برام غری
که از همه به من نزدیک تر بود و حتی
یکردم، دوست نداشتم آزارش بدم ولی
که برا
که با هم بیه یم، اون که از شنید ی
محبت رو که از ته دل زد رو لباس دید
یم که آرمان بهم پی
یس که رو اون کنده کار
گردن بند و انگشتترش داشت که زیه یی شو چند برابر کرده
بعد که بیه یه یکی هم واسه خودم بخرم، آرمان که دید
یاد، به مغازه دار گفت که از همون سروی
ی ی که آرمان انتخاب کرد خیی
بودم، بعد از مغازه دار خواست که هر دو رو واسش کادو بگیره، من که داشتم فکر میکردم که سروی

ینا که دی
یزند، درو که باز کردم آرمان بود و گفت که همه بی
یح دادم، آرمان به من گفت که با هم بروی بیرون و منم که از تنها موندن تو
ی نبودم قبول کردم، دوتایی
یارت کردن از هم جدا شدی
ی ی که اون شب رفتم جز بهتری
یم و کلی
یک بامداد بود و مامانم ای
یک ربع بعد از ما
یم و قرار شد که برگردی
یگه ماه رمضان بود و قرار بود که واسه ما رمضان خونه
یم، دوست نداشتیم که برگردی
ی کردم و ازشون خواستیم که منو تو زندگی
هام کمک کنند، در راه بازگشت که قرار بود با ماشی
یم، طبق حرکتمون به تهران سوار ماشی
ی یک روز اونجا موندی ی پیشنهاد داد که بروی
کردن و به سمت پارک جنگلی
سر به فلک کشید
که احساس میکردم روحی
ی من در کنار تو معنی ی یه روز کنارم نباشی

یکی بی دی دی دی دی دی دی دی
ی مهربان و البته خنده دار گفتم حالا که من کنار
ی که می بی دی دی دی دی دی دی
ی، کل ای دی دی دی دی دی دی
نبودت مثل کبری
یکم بی دی دی دی دی دی دی
ی دی دی دی دی دی دی دی
با فکرت زنده می
ی که نفس دارم
ی که نبود تو، یه روز کار
ی دی دی دی دی دی دی
ی دی دی دی دی دی دی
ی دی دی دی دی دی دی
یدم که از کی بی که منو دوست دار
یکنن، من با یه نگاه عاشق نشدم بلکه برعکس وقتی دی دی دی دی دی دی
ین مشکلاشون کنارشونی و کمکشون میکنی
ی دی دی دی دی دی دی دی
ی دی و همون ملکه قلب
خودت انتخاب کنه نه به خاطر مسائل مالی
یک دفعه بگو آشپز می
فسنجون درست کردنت و کیک پختنتم بود، بدون معطلی

یه کیک بزرگ واسم درست کنی
بکشم، ازش پرسی
اون کیک ها
یه کارتون خواب شه؟ از طرز حرف زدنش خنده ام گرفت و نتونستم خندم
کنترل کنم و با خنده
یه کیک پختن هات، او نا هم بهم گفتن اگه این بار که برمی
یدونن که خیه
یه کیک کرد
یه که وقتی

1

یم اونجا و بعد لباسم رو عوض کردم آرمان تا منو دی
ی خوشگل و ماه شدم، بعد از شام منو به اتفاقش صدا زد و من که رفتم تو درو پشت سر
یخواه کسی
بیزد، انقدر چهره ام تابلو بود که آرمان از طرز حرف زدنم فهمید
ی
یشه و بعد اشکاش آروم آروم از رو
یر شد، من که تا حالا اشکاشو
بیدونستم که چرا داره اشک می ی
که می
یکی ی
بدم؟ آروم اشکاشو از رو گونه هاش پاک کردم، یک لحظه نگاهمون به هم گره خورد، نگاهش پر از محبت و

کم نور می ی

بذر اشکام بریزن، دست رو گونه هام نکش
ی
ی
ی
ی
ی
ی
ی
من شکستم تو دی
بذر اشکام بریز

ئى يېڭىشمى

که چقدر لباسم بهم می

می

می

می

می

می

می

می

می

مید، از سحر خواستم که موها مو واسم درست کنه، موها مو برد بالا و چند تیکه از موها مو
یک خط چشم دنباله دار کشید براون رو با مداد سبز کمرنگ
یه سبز کمرنگی می بود یکردم سعی یکردم زی
نشه، تو انتخاب رنگ رژلب مونده بودم که از آرمان پرسید
یه کنار آرمان که مثل همی
یک میم یه یسادم از ماما نم خواستم که یه عکس یه
یه کردم و سوار ماشید

ی؟ گفتم از کجا فهمی
ینش رو روشن کرد و آهنگی رو که من خیلی
ی که رسیم یه
ی گفت همه دوستاش رو دعوت کرده، آرمان با
ی مهربانانه گفت ممنوم که او مدد
ی من که تو بی
ی گفت که من دختر خاله اش هستم و انشاء الله قراره با هم نامزد کنی
یک می
ین که او نا منو به عنوان نامزد آرمان میم
خواستند که برن و با عروس و داماد عکس یه
که با دوربی
یه عکس بگیرن، اون عکس رو هنوز دارم و جزو یه عکسامه
ی کردی
یم که قراره برا
یم رفتنند که حرف بزنند، من که تو اتاق کنار بودم و فقط از کنار در یک لحظه دید
شدن حرفashون او نا رفتنند و قرار شد که دو روز بعد برا
یم چرا؟ گفت هر کس دلایل
ی که داشت برا
ی که برا گرفتن جواب تماس گرفتنند، مامانم گفت که جواب مرد
یامک می
قرا بود که شب همه خونه دایی
شام دعوت کرده بود، وقتی یه همه اونجا بودند و آرمان که از دور برا
که دلم و است یه
او مد، سلام کرد و بعد از کلی
یک گفتن، دایی
ین بود که سحر بارداره، با شنید
یه یگفت کاشکی

بسته بود و آرمانم کاملاً ای
یدونست، آرمان بهم گفت مهتاب اون شب بود که رفته
و خونشون دعوت کرده و ازم
یکی از دوستام او مد که اسمش حسی
خواسته که حتما تو رو با خودم ببرم، تو دلم گفتم ای
یدونستم که
یخواستم اونا رو بپوشم، چهار شنبه صبح بود که آرمان او مد خونمون و دو تا بسته بزرگ کادو پی
ید که من کجا؟ مامانم گفت تو اتفاقشه، در زد وارد شد، بعد از کلی
نم، کادو هارو به سمتم گرفت و گفت زندگی تو گرفتم، دو تا بسته بود که با کاغذ کادونقره ا
یه؟ گفت مگه کادو دادن مناسب است
یخواهد، بازش کن تا بہت بگم مناسبتش چیه؟ با اصرار آرمان کادو ها رو باز کردم، یک کت و دامن کوتاه
رنگ بود که رو
یقه کت چند تا گل پارچه ا
یکه بود که یک بند به صور
یک کمربند سفی
یک و خوشگلی
که با لباس حسابی
یشد، بهش گفتم که من نمی
ینا رو قبول کنم، گفت می
دل من رو بشکنی
ی، ازم خواست که لباسهایم بپوشم تا به
ینا و لباس هامو عوض کردم یک لحظه خودم رو تو آییه
ی داره، رفتم تو اتفاق که تا درو باز کردم آرمان گفت وا
یکنم اما نه اندازه شم
یدم که آرمان او مد جلو و
یم که
بلغم کرد و موهمامو ناز کرد گفت خداجون می
ین که حاضر شد که به من بی
ینم به خاطر تشرک ازش و اسش گرفتم، برگشتم تو اتفاق
که دنبالم او مد و گفت افتخار می
یم؟ اون رفت و من قول دادم که عصر باهاش
تختم نشسته بودم که فال حافظ رو برداشتمن و از حافظ خواستم که بهم بگه آرمان در مورد
من چه فکر یکنه؟ این غزل او مد که

ست با جانان که تا جان در بدن دارم

هواداران کوی

یو

یه

به کام و آرزو

چه فکر از خبث بدگوی

یه

هست کاندر سای

یه

گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کمی

ی لشکر شکن دارم بحمد الله

مو خودم بردم بالا و جلوشو به صورت مورب کنار زدم، خوشگل شده بود، بعد از بالا
یه خط چشم کشیده بود و بین ای و بی بود
که آرمان واسم خردی بود و بین ای و بی بود
سرم کردم و رفتم پایین که بری بود و بین ای و بی بود
بیز نگاهم کرد و بعد از پدرم و مادرم خدا حافظی کردم و بین ای و بی بود
بیگفتمن که آرمان با بین ای و بی بود
ین رو برآم باز کرد و من که سوار شدم او ن رو بین ای و بی بود
بست، آرمان که بود بین ای و بی بود
یرهن کرم که تیکه دوز بین ای و بی بود
که چند لحظه تو ماشیده بین ای و بی بود
که من عاشقش بودم رو هم به من داد و من ازش کلی تشکر کردم، وقتی بین ای و بی بود
بین با خواهرش که اسمش مهناز بود به استقبال مون او مدن، حس خوبی بین ای و بی بود
بیدونم که چرا با این که آرمان منو به عنوان نامزدش معرفی کرده بود اما باز مهناز بین ای و بی بود
بیکردم، دختر پررو، جلو من با آرمان حرف بین ای و بی بود
بیکردم دارم خفه میشم، آرمان که بین ای و بی بود
بیست خواست که برگردی بین ای و بی بود
ی خوداد که برگردی بین ای و بی بود
ی کرد و اومد و تا آخر مهمونی کنار من نشست و گفت

یکرد و منم با حالتی
یادام، آرمان که فهمی
که مهناز ببی
یشناسم، بعد دستم رو گرفت و بلندم کرد
ی کرد، اکثرشون با خانوماشون اومند بودند، آدمای
ی که داشتی
به آرمان بفهمونم که مهناز رو دعوت نکنه، اما خجالت میکشی
یگفتمن که به مهناز حسودی
یم به خونه از آرمان تشکر کردم و او رفت، قرار بود جمیع هفته بعد همه دوستاش
یم دعوت کرد و ازش خواست که تو اون مهمونی شرکت کنه، تصمیم
یک کت و دامن سرخابی که تازه گرفته بود و هنوز نپوشید
ید و بابا و مامان آرمان اومند خونه ما، من از آرمان خواستم که
غذا درست کردن کمکش کردم، چهار جور غذا
یگه رو من درست کردم، احساس میکردم که واسه خودمون
یکنم و یه
درست کردم و برا
ی و از اون کیک ها خودم آماده کردم، تو تموم کارها آرمان کمک میکرد، به مامانش گفته بود که از
یه اینه اما من نگذاشتیم و گفتم غذا ها با من، آرمانم سالاد ها رو به شکل جالبی درست کرد و می
ها رو تو ظرف گذاشت، ساعت حدود دو بود، که کارامون تموم شد و من که از فرط خستگی
ین دراز کشیدم، آرمانم که از من بدتر بود او مد و کنارم دراز کشید
یکرد
ین فکر بودم که چقدر با علاقه دار
یکنی و بعد دستم محاکم گرفت و
ید و موها مونا ناز کرد، انقدر خسته بودم که تو بغلش
کنارم بود و عاشقانه نگاهم
یکود، یاد ترانه افتادم، از آرمان خواستم که اجازه بده ترانه رو هم دعوت کنم، گفت خونه خودته عزیز
کی دعوت کن، گوشی
ی رو بهش گفتم، اون که اول خوشحال شد و بعد گفت آخه من که اونا رو نمی

کرد که بید
یان، آرمان که او مد تو و گفت که ترانه هم مید
فتم، او مد و کنارم نشست، دستامو تو دستاش گرفت و سرم رو رو سی
کاراش خجالت میکشید
بینم؟ انقدر با محبت بغلم کرده بود که دوست نداشتیم ازش جدا شم، خودمو لوس کردم و گفتم
پشه کی

سرمو رو شونه هاش گذاشتیم که منو از خودش جدا کرد و صورتیم رو گرفت و نگاهم کرد و بعد منو بوسی
بود که از اون احساس بد

ساعت شش بود که مری

یکی یکی
بیا همه اومده بودند که
آرمان دعوتش کردم که بیاد تو و به خاطر دسته گل ازش تشکر کردم، ترانه ی
او مد، دنبالش رفتم که گفت دی
رو تكون دادم و ازش خواستم که رو مبل کنار مری
بین بود، که با مهناز اومدند و مهناز که ی

ین که منو مهتابم صدا زد تعجب کردم آخه ی
یکردم که امداً جلو مهناز این کارو کرد، با کمک ترانه و مری
یه سفره مجلل که همه چی
کردن و آرمان گفت همشون کار مهتاب بوده و بعد همه از من تشکر کردنده به جز مهناز، اون که داشت از
که اون داره روش
بیده بود که ای
یکنه خالی

قرار بود که فردا صبح آرمان برگرده و دو روز دی
یاد ناراحت نبودم، من که به آرمان عادت کرده بودم
یکردم، آرمان رفت و من موندم با یا
یک روز وقتی
یدونم که چم شده بود، فقط ای
یک

بیم بود که ندیده بودمش، اون که از من بدتر بود و میگفت که برا
یکننه و دلش
بیداد که ای
یه ذره شده، دوست داشتم بهش بگم که
کارو کنم، بعد ها وقتی به اون روز فکر میکردم خودم رو سرزنش میکردم که چرا بهش نگفتم و اون رو از
ی

یک روز مامانم، خاله و دختر خاله هاشو و خاله ها
ناهار دعوت کرد، صدف دختر خاله
که هم سن من بود و باهم مثل دوست صمیمی
کردم، و بیین که رابطه بی
یه خودم گفتم که چرا هر کی
مثل اون ازدواج کنه، باشندی
بیشه، اونم صدف که دختر خیی
یه بیشد که ای
یه که برا
یه بیرد و من ملکه قلبش بودم حالا
ی

ین فکر بودم که حرف
یا که اصلا
ی خواستم امتحانش کنم، گوشی
یی، سلام کردم و بعد از کلی
ی شد که حد نداشت و کلی
یکننم تا همه متوجه بشن، از ای
مسخره که تو برآم بوجود آورد
خودم بودم و به تو فکر میکردم، کلی
یه و قطع کردم، بعد از اون هفت بار دی
یمو خاموش کردم، وقتی
یه که کردم گفت مگه دی
ی کلی یحتم کرد اما من تصمیم
بیشه تموم کنم
ی که آر

فردا صبح حدود ساعت نه بود که در خونمون رو می
دانشگاه و جواد مدرسه بود و مامانم رفته بود خونه مادر بزرگم که به اون سر بزن، رفتم و درو باز کردم، آرمان
یه ار خسته و ناراحت، گفتم بله کارم دار که او مدد ینجا؟ ازم خواست که اجازه بدم بیه

از تهران که برگشته یک راست او مده ای
ی با من حرف زد، التماسم کرد که دست از لجبار
بیم اما انگار که قلبم سنگ شده بود و حرفاشو نمی بی
رقتار کنی و ولم کنی یکشمش، منم گفتم ای یه یه یه
یه یا دل شکستگی

ی یک کلمه، عاجزانه التماس میکرد ا
 بین که گفت اگه حرف نزنی بیکشم و من بازم
 نشده که این در کنار او نا هی
 بیکردم، گوشیشو قطع کرد، حدود سا
 بیمه شب بود که خاله ام زنگ زد
 خونمون، من که هنوز بی
 بی یونه کار که گفت کرده بود؟ باورم نمی
 بیکردم و می
 حالم بود که سرم گیری
 بیدار کردم و حدود
 بیم بود که به بی
 بی کرده بودند، خاله ام به مامانم گفت
 بی دکترش از جلوم رد شد و احوال آرمان رو ازش پرسیدم گفت با اون همه قرص که
 یک ساعت بعد آرمان حالت بد شد و دکترا گفتن رفته تو
 کردند، من
 که حالم از همه بدتر بود چون همه چی بیدونستم، کار به جز دعا کردن از دستم بر نمی
 بکرده بودم که چشمam کاسه خون شده بود، بیم بی
 بین من بودم که با خودخواهی
 بیتونستم تو خونه بمونم، فکر و خی
 بیم تو کلاس زنگ
 بیف کردم، ما با هم شش تا دوست صمیمی
 بیتونستم بهشون بگم که باعث
 خودکشی
 زهراجک ها
 بیم کلی جک تعریه بیکردی
 بیگرفت و ترانه که از همه چی خبر داشت ساکت کنارم نشسته
 بیده بودند که ساکت شدم و همه می
 بیکرد که منو دلدار

کادو رو باز کردم؛وا که باورم نمی بی خوشگل بود که تیکه ها
بی خوشگل بود،همه از کادوبی که بهم داد تعجب کردند مخصوصاً
بی بود،بعد از شام پدر آرمان کنار پدر من نشسته بود و بقیه ما کنار هم
بیم و که شنید ادرس گفته که میخواhad ازدواج کنه و دختر شما
رو انتخاب کرده خیی خوشحال شدم و به نسترن گفتمن کی
بیدم که بی که زد احساس میکردم که راحت نی
بیگرفت،او مد و کنارم رو
بی؟گستاخانه نگاهش کردم و گفتمن نه،اون که فکر میکرد دارم شوختی یکنم گفت که
که بی قبول کنم؟اما با شوختی
بیدونستم که علاقمون دو طرفه ست،اما من می
بیمون شدم که چرا اون موقع همه چی

شب قرار بود که آرمان ای یه یه
و پدرم رفت و درو باز کرد، خاله ام ای
یه بین شده بود رو به من داد و پدرم تعارف کردن که بی
نشستن، مادرم ازم خواست که چایی یه بی سخت بود اما بالاخره با کمک مردی بی
آرمان گرفتم که با نگاهی مهربانانه جوابم رو داد، مبل کنار پدرم خالی
رفتم کنار پدرم نشستم، یک لحظه نگاهم به آرمان افتاد که چقدر مؤدب و سر به زی
پیداد، پدر آرمان از بابام خواست که اجازه بده من با آرمان صحبت کنم، پدرم گفت
کردن سخته و من به حرفش خنده
یم آرمان گفت که وا
یکنی
بیکند چون مریم از من بزرگتره و هنوز ازدواج نکرده من به
بپوش جواب نه بدم و بعد از چند بار او مدن و رفتن قبول کنم، آرمان با نظر من موافقت
کرد، وقتی که رفتیم بی بی
مید که چرا؟ از جواب دادن تفره رفتم، برگشتم تو اتاقم و به آرمان زنگ زدم و اوضاع اون ط
یان رو گفته بود، آرمان گفت ماما نم انقدر ناراحته که
حد نداره و ببابام ساکت بی
یه بی که گرفته بودم درسته یه
که داشت ازدواج نمیکرد؟ خاله ام فردا صبح زنگ زد و کلی از من خواهش کرد که اجازه بده
یک بار دی یه
یه چشمک به هم اوضاع رو تأیید کردی
یه و کلی
مهتاب نگذاشت که حرفش رو کامل بزنده و با لبخند گفتمن اگه الان بگم آره چی
که دنیه
بعد بغلیم کرد و منو بوسیه
بیدند و کلی برامون دست زدند و شکلات پاشی
یک گفتن، قرار تعییه

۱

۶

۵

۴

ی بیدم ترانه که همه چی
بیچکی بیزم مبارکت باشه،اما ازش خواستم آروم حرف بزنه چون نمی
بید و بعلم کرد و
بیچم کرد و مجبور بودم به همه سوالاش جواب بدم چون
موضوع رو بفهمه،اون روز ترانه کلی

بیمم دعوت کنی
دنبالم که هم ناهارو با هم باشی
اومند جلو و کلی
بگم که با ما بی
آرمان قبول کرد که بی
بیک رفتی
بیکه هم با اصرار آرمان برا
بی اومد آرمان واسم انتخاب کرد،لباسم خیی
بیم و کلی
بین که دیر شده کلی
بی کرد و بعد
رفت و من تا دم در بدرقه اش کردم و بعد از کلی

یما که جریه بود نکرده بودم، ای
 درست نکرده بودم، ای
 کرده و اگرم آرای
 علاقه نگاهم کرد و گفت حالا خوب شد، خودم رو که تو آیینه نگاه کردم دی
 کنار زد و چند تا گل سر که نقره ای بودن رو کنار موهام گذاشت و بعد با
 یکه تیکه برداشون بالا
 تو اتاقم و مشغول درست کردن موهام بودم که آرمان او مدد تو اتاقم و گفت هنوز آماده نشد
 بن مدت کوتاه که رفته بود دلم واشش تنگ شده بود، هنوز موهامو درست نکرده بودم، رفتم
 پیدم و آرمان هم که رفته بود دنبال مامان و باباش، قبل از همه مهمون ها با
 ی که تو را انتخاب کردم پا
 ی اگه کسایی باشن که نخوان من و تو
 یکرده، جمعه فرا رسید، آرمان که از شب قبل خونه ما بود و برا کارا فردا کمکمون میکرد، آرمان گفت
 ی سوخت اما من آرمان رو انتخاب کرده بودم و ای
 یم که انقدر

یک خط زیر چشمام کشید
ی زدم که همه با هم ست شده بودن، کفشا مو پوشید
مید که کار از کار گذشته و دید
مهمونا سلام کردی بین که زحمت افتادن تشکر کردی بین
ین که اشک تو چشماش جمع شده بود بهمون تبریک گفت، بعد از خودن شام و کلی
که مهریه رو معلوم کنن، پدرم گفت هر چی
خوشبخت شده که دختر

یخ تولد مهتاب سکه و به سال ازدواجمون گل سرخ اختصاص بدم، من
بلند شدم و گفتم که من ای
کوچکی

بین کار هم نشستی
یخواست که ترانه هم باشه اما او با خونواهه اش رفته بودند تهران و از جشن نامزد
آرمان کنار هم نشستی
یه انگشترا خوشگل که
دستم کرد، اون شب ای

عیان که مصادف با تولد ابوالفضل بود و چند روز بعد
از کنکور من بود به عقد دائمی بین، شنبه به مدرسه نرفتم آخره ترانه مدرسه نبود و منم که از شب قبل
یخ دادم که به مدرسه نرم، بعد از ظهر با آرمان بیرون رفتم و کلی بید کردی
یشه که من و تو تا ابد مال هم شدی
هنوز تو شک

ام، هنوز باورش برام سخته که تو، فرشته من کنارمی، خودم رو لوس کردم و گفتم حالا دید
بین که شدی بین بین بین که برا بین
یه بین آهنگ رو گذاشته بود، هنوزم که به ای
یکنم تمام خاطرات خوب

نگو که من و تو نامحرمی

کی زنده ست امروز کی

۲۰

۱۹

۲۱

۲۲

۲۳

کاش سهم دل ما شه بگو ای

کاش سهم دل ما شه بگو ای

۲۴

یکشنبه وقتی
 بیاره و بعد گفت کاش
 بیت تماس گرفتم اما خاموش بوده، بعد کلی
 بیرسوندم، منم گفتم که
 بوسم کرد و بهم تبریک گفت، تقریباً
 یک روز که صدف اید
 یدم که صدف تو راهرو کنار آرمان نشسته و با هم دارن حرف
 ی مغوروانه از کنارشون رد شدم، دلم میخواست آرمان رو خفه کنم، پسنه
 بیزنه، آرمان که ماجرا رو فهمی
 بی بودم که دلم می
 بیچاره که سعی بیکرد توضیح
 بی بودم که نمی
 و تموم کنم و فقط صدا
 بیدم و اشکهایی که بی
 بی از سر تأسف نگاهش کردم و از بی
 بیکرد ازش ناراحت بودم اما از کار که کرد خوشم اومد، اون سیمی
 بید جلوش کم می
 نکردم، کلید خونمون رو داشت، ماما نم بھش داده بود، درو باز کرد و اومد تو، نمی
 بیکردم رودید، اومد بغلم کرد و گفت چرا انقدر حساس شد مهتابم؟ اشکامو از
 بیکرد و من که ها
 بی رو گونه هام پاک کرد و گفت به خدا اون فقط از کارم پرسی
 بیکفتمن که تو
 بیون کار کرد
 بیه نکن، کاش دستم میشکست و اون کارو نمیکردم، یک ساعتی
 بی حرف زد و من که جری
 بیکرد، امسال من ازدواج کرد
 بیا رو در کنار خودم داشتم، همه رو برا بید به خونه خودمون دعوت کرده بودی
 بیکمک آرمان
 بی او مده بودند، صدف که من رو دید
 بیک گفت، بعد از خوردن شام کلی

خودم و آرمان رو کردم، سال

کاغذ رنگی

یک خونه

یه گردنبند که یه یه یه
ک شده بود، گردنبند خیه ی
یم، فردا حدود ظهر بود که سحر دردش گرفت و داییه
یه دختر خوشگل و خوشرو بود که اسمش رو مبیه
یز کودکانه ا که ازش خوشمون می
ی کوچولو بود، کم کم عیه
یک شدم، آرمانم برا
بل مدرکش به تهران رفته بود و قرار بود بعد ا
کنکورم و روز مبعث برگردد، شب قبل از کنکور آرمان بهم زنگ زد که حالم رو بپرسه، گفتم خوبم، از این که با
اون همه مشغله کنکور من یادش بود خوشحال شدم، بعد از کلی

یدم و ترانه هم که مثل همی
کلی
ی یکردم جوابشون ی یکش خیه
ی بودم که پاسخنامه ام رو تحویه
یستاده بودند و با کلی
کاش با آرمان ی
نگرانم بود خوشحال بودم، حدودا ساعت دوازده بود که باهاش تماس گرفتم و بعد از کلی
که امسال قبول می
یم که برا ناهار غذا درست کرده بود و از آرمان خواستم که ناهار بیه
او هم قبول کرد، درسش تموم شده بود و تو اداره نیه
یم بود که آرمان رسید، منم که غذا نخورده بودم تا برسه، وقتی که در زد رفتم و در رو باز کردم و پرسی

که چقدر دلم و است

عرض کرد و اومد تا با هم ناهار بخورد

یک ساعتی بیشم نشست و بعد گفت که می

سر به خونشون بزنه و قرار گذاشت که بعد از ظهر با هم بی

د، قرار بود که برا

بی

یکم:

بعد از ظهر ساعت شش آرمان اومد دنباله که برا
بیدم و کلی خودم رو درست کردم و با آرمان به یک پاساز طلافروشی از کلی
یس که از طلا دو رنگ بود و روش تماماً کنده کار شده بود رو با نظر آرمان انتخاب کردم، سروی
یک و قشنگی بود، مغازه دار کلی
بیم، حلقه هامون رو من انتخاب کردم، حلقومون جفت بود و از طلا
یک النگو پهن که
بیان به کار رفته بود، با اصرار آرمان و پا فشار
بیه دستبند بود رو انتخاب کرد و بعد نظر من رو در مورد اون پرسی
برامون کادوش کنه، بعد از خرید
داشت و از جنس برنز بود رو انتخاب کرد
بیم، صبح حدود ساعت نه بود که آرمان اومد و با هم به مغازه لباس عروسی
یک لباس نباتی رنگ که از بالا یک طرفه بود رو انتخاب کرد

پیدونست که من نگران

پیدونستم که حتماً اتفاقی

六

• • • •

• 23

د د د

• • • •

یہی از تو کاپو سہ، شبیہ

六
九

بیانیہ

یهون، خاله و مامانم او مدنده گفتند که مهتاب چی
یهون نستم آرمان کجا رفته، احساسم بهم می
یهون سرش او مده، ناخود آگاه اشکام می

بودم، انقدر که حضی
سما، سستان، ها و کلانتر

یدنم او مد و خواست که با هم خصوصی حبت کنیه بیگفت که آرمان به یه
یه بیگفت که من ازشون سر در نمی آوردم، ازم خواست که کمکش کنم آرمان رو پیدا کنه یه
بدم، لپ تابشو آوردم و روشنش کردم، آرمان پسوردش رو به من داده بود که هر موقع خواستم ازش استفاده
کنم، فایه یه عالمه کلمات رمز که من ازشون سر در نمی آوردم، رفتم به محل کار
اونجا کار میکرد و مسئول پرونده آرمانم بود، فایل ها رو بهش دادم و اونم گفت خداکنم
یهم که معنی یه یم و بعد از من تشکر کرد و خواست که برگردم خونه و هر وقت خبر

که آرزومند بود بی
ی بود که من بودم، نمی
ی چاره که در انتظار تنها پرسش مثل من نشسته بود و امی
ی یوونه ها با عکساش حرف می
ی یکردم، کاش فقط یک نشانه بود، فقط یک نشانه که نشون می
ی یکردم، رفتم پی
ی بگردم، رضا کلی
ی یگفت که خیلی وقت بود که رفته بود
ی یاد اون کافی ی افتادم که
ی یهونم، رفتم تو و بعد از کلی
ی ازش خواستم که اگه از آرمان خبر
ی ینجاس؟ گفت آره تو کمدمه الان برات می
ی یه بسته بود که تمام درش رو چسب
ی یه چقدر دلم هواشو کرده بود، بسته رو باز کردم، بی

واسه من نوشته بود، تو نامه نوشته بود که هر مشکلی ی
بی که تو لپ تابش بود رو با رمزهاش نوشته بود، چرا به من
فکر میکرده، رضا گفت اید
یدا کردن مکان اون نقشه بودند، من که امتحانات ترم اول
ی پاس کنم، هر وقت میخواستم درس بخونم اول کلی با عکس آرمان حرف می
یکردم، و بعد شروع به درس خوندن میکردم
ی د تولد پارسالم افتادم که چقدر منظر
یامک فرستاد و تولدم رو تبریک گفت و بعد گفت که داره مید
بزرگ واسم آورد و ازم خواست که بازش کنم، وقتی بازش کردم ی
افتادم که آرمان وقتی ی
یاد شب عقدموں افتادم که تزیین
ی ها و بادکنک ها ی
کرده بود، اما بازم آرمان نبود که بیاید. من رفتم اما فقط جسمم بود که حرکت میکرد و روحمن در تسخیر

خدا ازش گله کردم، دلم خیه
ی که همیه ی همیه
محکم تو دستم فشردم و از این که منو تنها گذاشته و رفته پی
بردم، مامانم که او مد دنبالم و گفت مهتابم حالت خوبه؟ گفتم آره شما برو
بن که کسی بی همیه
نتونستم خودم رو کنترل کنم و گری
ی که کادو ی کادو
این کردم که جلو خودم رو بگیرم که گریه نکنم، خاله نسترن یه کادو بهم داد و گفت ای
او بود که می نداشت، اون بود که می عوض کردن روحیه یه کیک بزرگ درست کرده بود و برام تولد
یه کردی

ین که من برم تنها بمونی

پی که پی پی

شکستی نشکنه قلبتو کسی

خدا کنه به هر چی ی

شکستی ی کسی

ی بی بی ی

کم کم داشتم به این فکر میکردم که نکنه آرمان واقعا منو تنها گذاشت و رفته، اما نه بای
که بتونم جلو همه محکم بای ی
ن دفاع کنم، اما نگاه ها
یکرد، سعی کردم که محکم باشم و رفتم پی
نشستم و کادویی رو که خاله ام به عنوان کادو تولد از طرف آرمان داده بود رو باز کردم، ی
ین فکرا رو از خودم دور میکردم ی

رو تکمیل یکنن، از ادره آگاهی که او مدم بی
یک ماه دی ی
یک ماه دی ی
ن بود، من که دنبال کارا
کارا زود تر انجام میشه، از پدرم که همی ی
د کلی تشکر کردم، یک سال از نامزدی ی
بیدونه که اون روز چقدر گویه کردم، رفتم رو ی
یدم و همه رو پرپر کردم، به خدا گفتم خدا جون می یکی ی
ی که من چقدر دوستش دارم، میدونم کارم احمقانه بود اما لاقل یکم راحت شدم، او سط اسفند بود که از
ی با هامون تماس گرفتند که ی ی
ین بود که ماشی ی
ی ین خبر رو دادند، از مون خواستند که برا

ی دونه که با دادن ای

ینش و کارت شناسایی

یم گفتند که ی ی

یص داده بودن که آرمانه، باورم نمیشد که آرمان من، همه زندگی

یکردم دنیا رو سرم خراب شده، اما کار از کار گذشته بود، با

یتونستم باور کنم، حالم خیی

ی جسد آرمان رو به شهر خودمون منتقل کردیم، تو مراسم خاکسپاری

بیشه که

ی بی بی

ی که گریه بیکرد گفت باورش برام غیر ممکنه، مگه می

ین کارو کرده باشه، بعد دوتایی

بیزدم، نه ماه از مرگ آرمان گذشته بود، من که حسابی

شکسته شده بودم، با این که بی

ی ی

یه روز تو خونه بودم که گوشی
بیدا کرده که ثابت میکنه آرمان
یگفت که اون نقشه برا
میتوونن آرمان رو کشته باشن،اما میگفت اثبات کردن این حرف کلی
میکشه و برا نبش قبر کردن به
میرفتم تا اثبات کنم که آرمان من هنوز زنده است،اما به جز رضا کی
میکرد؟
یه گرفته بود،انقدر که احساس میکردم دارم دق میکنم،گرمه میکردم و می
که همیشه کنارم یه ی
که خیه ی
یه ی که ببیه ی
یه ی که منو دل گرم کنی

یم گرفته بودم که هر طور شده دنبال ی
ی کردن قاضی
ی وکیل که از دوستا ی
ی کردن قاضی
تو کارشم خیلی ماهر بود مراجعه کردم، وکیله که اسمشون آقا
ازم خواستن که تموم ماجرا رو بدون کم و کاست براشون تعریف کنم، بعد از شنید
که ماشیه بیدا کردن، با پدرم صحبت کردم، پدرم گفت هر کار
بهمن بود که با وجود این که خیلی
ی کردن رو به پاسگاه منطقه منتقل کرد
یم به پاسگاه و با حکم رضا اجازه دادند که وسایلی رو که از
مراسم کت و شلوار توosi
یشه از رو دسته کلیه که به آرمان دادم اون رو شناسایی کرد، یه دسته کلیه
از دسته کلیه اون شب کلیدش رو در آورد، دسته کلید به کلیه
ی بیل محکم می یم که قاضی
فندهم بود، من که تا حالا ندی
ییگار بکشه، قاطعانه گفتم نه، هی
ین کارو میکرد حتما به من می
ی کی بود، من مطمئنم که او
ی کی بود، حالم خیلی
یکم هوا بخوره به صورتم، تا شای
دارم، بگم که دلم چقدر براش تنگ شده، بگم تا آخر عمرم به پاش میمونم، بگم که هیچ کی
یف که نمیتونستم داد بزنم، فقط اشکام بود که مثل سی
کلی ی
ییر ماه بود که امتحانام تموم شد، تو
کارها بود و دورا دور منوا از جری
یکرد، شش ماه تمام دنبال کارا
مدارکی که آقا یسته جمع کرده بود تونستیم حکم دادگاه رو برا
یتونستم به خاله ام بگم که اجازه بده، برا
یسته خواستم که برن خونشون و باهашون صحبت کنند، قراربود فردا صبح برن و رضا ظهر با من تماس
ییجه رو اعلام کنه، ساعت دوازده بود که رضا به من زنگ زد و گفت که مادرش راضی
ییگفت حالا که در یک قدمی ی
یم گرفتم که خودم برم و با خاله حرف بزنم، رفتم اما بازم

یانم که از
یاده بود، همه فکر میکردن که کارا
یکردم،

یما او مد خونمون و کلی
بیدونم که بعد از مرگ آرمان خیای
یشنه که برا

ازت کنم، من که هروقت کلمه مرگ رو می بیشم که همه آرمان کلی
داره و اون وقتی که ناگهانی
بدم، خاله ام کلی
بیتونستم کسی
بیکرد، امی
یک

یشدم که همه آرمان کلی
ین باز کرده بود و
یگه قلبم رو که دست آرمان بود رو به کس دی
بیچ کدومشون رو بشنوم، امیر او مد و کلی التماس کرد اما
یکی یگه بدم، کلی
بیزد من فقط به خاطرات خوبم با آرمان فکر
بیکرد، خیلی

یگه هم گذشته بود، اما هنوز خاله نسترن اجازه نداده بود، قرار بود که فردا عازم مشهد باشی
یگه ناراحت بودم که آرمان نی
بیده، کاش اون وقت بجا
خودم بودم که مبیه
عروسك بخرم و ببرمش پارک و تابش بدم، از سحر قول گرفتم که وقتی
بی

ی

ی کنار هم گرفت، تموم طول راه ترانه با من
دکتر
زند و گفت نقشه رو کامل کردن و دنبال مکانش می
کردنش ی
کنید
افتدام که با آرمان به
بیکرد، ی

یم که ی
یکم بهش نگفته بودم، کلا مریم خواهروم که همی
بیکشنه، من که سه سال صبر کرده بودم، گفتم اشکال نداره فقط شما پی
ی

ییده، به هتل که رسیه یم، از ترانه خواستم که باهم به حرم بريم، ترانه هم قبول کرد و حدود ساعت نه
بود که به حرم رسیه یم، هتل ما کوچه کنار حرم بود و یک ربع تا حرم فاصله داشت، با ترانه وارد حرم
ادم که چقدر اذن دخول رو خالصانه و با حضور قلب

گرفتن مجوز اقدام کردي
يکردن همش تو اين فكر بودم که خدا ي ي ي
يد به زنده بودن آرمان تو دلم همچنان زنده بمونه؟ قبر رو باز کردند و جنازه رو برا کالبد شكافی
پژشكی ي منقل ک ي ي ي
يگه خوشحال بودم که شاي ي

روز قبل از گرفتن جواب به دانشگاه رفتم ، همه رو واسه ترانه که بی
کردم، با شوخی
م شه که هنوز زنده ست بایه یه یه یه
دانشکده از کنارمون رد شد و ازم خواست چند دقیق
زدن با ترانه بودم که یکی
کنم، از ترانه عذر خواهی کردم و رفتم، اسمش شهاب نور و از هم کلاسی

بود، کلی
یشه با من ازدواج کنیه
یکه خوردم، توقع نداشتم که
فکر نمیکردم حالا بایه
ازم بخواهد، من که به جز آرمان به کس دیه
یفهموندم که دل من پیه یکیه
یدونم که به خوبیه یه ید منو درک کنیه
ازدواج کنیه ین که باعث شدم شما اشتباه فکر کنیه
ین که شکه شده بود و
ه ساله که نامزدیه یه یه
ین؟ کی
یرشون؟ با کمک ترانه تونستم از سر خودم بازش
کنم، آخره دست بردار نبود، آخر سر هم همون حلقه
که آرمان سه سال پیه
ین بار بعد از اون ماجرا دستم کردم، احسا
ی شده بودم که در جست و جو یه
رو کنه، آره بایه یه یه
ی یگشتم تا که مجنونم رو پیدا کنم،

گرفتن جواب کالبد شکافی
 که چه حال بد ی ی ی ی
 که چه حال بد ی ی ی ی
 یکردم تموم تو دلم خالی ی ی
 بدونم که تلاشام بی ی
 آرمان بهارمنش کجا ای ی
 یخت، گفتم نکنه واقعاً آرمان بوده، استرس تو چشمam موج می
 است که سه سال پی ی
 ید و بغلم کرد و ازم تشکر کرد که تونستم حقی
 ی بیخ کشی
 رو ثابت کنم، از شوق فری ی ی
 ی، رضاهم که با آفا ی
 یگه هم رضا بهمون داد و گفت که قراره با
 یک گفتن، ی
 ی رو منهدم کنند و امیدوارند که ی
 ی یدا کنند
 یگه دلم قرص بود که آرمان من، همه زندگی
 یه خبر که سالمه، اون ترمم مثل ترم پی
 که دانشگاه نبودم، جزو هاشو کپی زده بود و بهم داد، ازش تشکر کردم و گفتم انساء الله ی
 یکردم، لااقل می
 کنم، امتحانامو خیلی

مکتبہ،

یکنون

آسمون بلند کرد	یا ازت متشرکرم	بیشند که خدا آرمان رو دوباره به من برگردوند، سرم رو رو به
ودست و پا هاشو باز کردم، او با همان نگاه پ	ید و با همان لحن کودکانه و صمیمی مرا محکم در	ی که اشکام مثل لؤلؤ از رو گونه هام سر میه
سکته میکردم، یه ی	یه بی بلند کشی	یدوار گفتم آرمان، آرمانم، اون مرد تکون خورد
باز کردم، با صدایی	یه بی شکسته، متروکه ای	دست و پا بسته، کنار پنجره ا
به همراه رضا رفتم به مکانی که آرمان رو تو ش زندانی کرده بودند، گوشه اتاقی	یک، سردو	یک، سردو
یکردم، من با کلی	یدا کردن، برا یه	یکردم، من با کلی

یه یدا کردنش تلاش میکردم آخه او همه زندگی
یه دادند، آرمان که با تمام وجود از من تشکر میکرد گفت مهتابم هنوز من رو به

یکتی

دلش شکست

یه ی آن دل شکسته را

کید

یک دل شکسته دیه

نه نه

نه از کنار چشم ها

یه صدا چکی

کفتر دلش

رفت و تکه ها آن دل شکسته را به خانه برد

یو

یک گل شقای

چون که مرد رفتگر

يه لباس خوشگل که يه دامن کوتاه صورتی
 کدوم میشه؟ من که خیلی تعجب کرده بودم، چون حلقه ای که سه سال پیش
 بود رو هنوز داشتم اما آرمان کوتاه بیشنهاد کرد، خیلی کادوش کنید
 که ازش کلی واسه حلقه تشکر کردم، بعد به کافی
 بودند، رفتم که لباسم رو عوض کنم که آرمان دیگر باشد
 که دیگر با تعجب گفتم کدوم لباس؟ بسته ای که کادو شده بود رو به
 تشكیر آمیز گفتم آرمان بازم منو خجالت کرد
 بن کادو قبولی و کنکوره، البته خیلی بیم، کادو رو باز
 کردم، بیهوده و خوشگل بود که تمومش نگیشید و که فهمید
 یدم و با کمک آرمان موها موبایل بستم و هم کردم، آرمان گفت حالا ببین
 یکرددند، بعد از خوردن شام، آرمان بلند شد و برا
 کرد، و با قبول از طرف من حلقه نامزد رو دستم کرد و گفت دوباره مال هم
 بیم، بعد من بلند شدم و کادو ها همه رو که واسشون ای
 که آرمان رو دادم، آرمان چقدر ازم تشکر کرد، بعد از رفتن مهمونا

آرمان از پدرم خواست که اونجا بمونم، آخره صبح زود می موافقت کرد، او زیف کردم،

بیم که خودمون خرید کنی
یک ماه خرید کردنامون طول میکشی
بیم تو اتاق من و کنار تختم دو تا رختخواب پنهان کردم، آخه خیزی زشت بود که من رو تخت بخوابم و
کیک و سفره عقد و تزییه
یلمبردار مونده بود، حدود ساعت ده شب بود که
بیم، از آرمان خواستم که امشد

ی پکم:

زد و گفت که شش بی
بیوه خوب سفارش بده، بعد از خوردن غذا حدود ساعت سه بود که به قناد
بیم و کلی یه کیک هفت طبقه سفارش دادیم که عکسا
بیم و قرارشد که یه سفره عقد خوشگل که صورتی خواستم که بود رو انتخاب کردیم
که چقدر بیم، او هم که کلی بیم، این، او هم که لباس عروس که

دوستش داشتم،لباس رو بهش دادم،کلی ذوق کرده بود،سحر لباس رو تنش کرد،او مده بود و به داییه یه

٦

پخش کردن کارتا

یینه نگاه کردم دیدم که وا
یم و کلی عکس

بیم، با آرمان کلی، بین لوکس و خوشگل بهمودن هدایت

• • • • •

یختن شکلات به ای
یم تو باغ رو با تور و کلی
که ماشی
بادکنک، استخر باغ رو با بادکنک ها
باگ انداخته بودند و با هزاران بادکنک تزیینش کرده بودند، می
کرده بودند، سفره عقدمنون ر
ینا کار آرمان بوده، با لبخند
بی
یم، عاقد او مد که خطبه رو بخونه، آرمان بلند شد و رفت کنارش و در گوشش
یم، عاقد او مد که خطبه رو بخونه، آرمان بلند شد و رفت کنارش و در گوشش
دوباره کنارم نشست، هنگام خوندن مهره
یصد و شصت و نه سکه تمای

ین آقا داماد، آرمان گفت حاج آقا قلبم بود که

ی

رفت، من که بی

آرمان در او مدم، کلی کادو سر عقد بهمون دادند، پدرم دو تا فیش حج تمتع بهمون کادو داد، وا که چقدر از

بیم که بی

بیمون کردند و من و آرمان وارد

ی

ی که سرشار از عشق و محبت بود، بها

ی

اثبات عشقمون کافی

ی

: ۵

یکی

یم، انقدر خوشحال بودم که حد نداشت، عروسی

ین کسام بود، ترانه و مری

یما که کلی

بیدا کرده

ین که بالآخره مری

بور قرار بود که در یک عروسی بزرگ و باشکوه مری

ی

بیم، عموم کلی

ی

با تموم خاطرات خوبش و تله کایه
که به مشهد برو
مرداد ماه بود که برگشتیم، شب مامانم همه رو دعوت کرد، به آقا
یک گفتم
یگه آرمان کنارم
یان، اون روز که من کلاس نداشتیم
ظهر انواع غذاها رو درست کردیم، آرمان که هر چی
یکردم چون حالا دیه یه تکی
یکردم براین که ناخونک بزنه، می
رست کردنها کلی
یکردم
یقه آرمان رو تو انتخاب کردن لباسام
تنگ بود که یه سارافون که جلوش باز بود و کناراشم تا کمر چاک داشت و تموم سرافونه سنگ دوز
یدم که سایز کوچیک ترم داره گفت
آره، همون لباس رو انتخاب کردم و با اصرار آرمان
یه صندل پاشنه کوتاه برا
یه لوار کتان توسي
یرش انتخاب کردم و به مغازه دار گفتم همی
یه یم، ساعت شش بود که به خونه برگشتیم
یک میه
یم که دنبال کارا
یک خونه مامانم ای
یکا

خوشگل که از بالا دو تا بند باریک می

یه کت همنگ خودش داشت رو انتخاب کردم، از
یه باغ بزرگ رو اجاره کرده بودند که

ی بیر که بالاخره ازدواج کرده بود خیلی

یک هفته به ماه عسل رفتند و بعد زندگی مشترکشون رو آغاز

کردن،

یگه با تمام وجود دنبال پاس کردن درسام بودم آخه
چون آرمان به عنوان همسرم کنارم بود، آرامش بخش وجودم بود، در واقع نی
یدونستم که آرمان داره یه کارایی یکنه، آخه با امی
ی یکنم، اون روز دانشگاه تا هفت شب کلاس
یا آرمان هنوز برنگشته، کاملا
تولدم رو فراموش کرده بودم و با صدا دست زدنا به خودم او مدم، کاملا غافلگی
یک مید
یه جفت گوشواره که خیی
یو یوان حافظ که خیی
صفحاتش از کاغذ گلاسه بود رو به من هدی
رو باز کردم این غزل او مد که

دل که مسی

که ز انفاس خوشش بو کسی یو
هجر مکن ناله و فریاد که دوش

یک سال از زندگی
بیگذره، با کمک آرمان تو نستم یو
شرکت ساختمانی یس کنم، یک روز که تو خونه داشتم با آرمان حرف مید
دکتر، آزمای که دادم فهمید
که داره پدر مید
ی یگفت کاش بچمون دختر باشه تا شبی
مادرش بشه، من گفتم بچه که فرقی یکنه هر چی
یو ینه که تو گفتی

یم اسم کوچولومون رو پر؟ یم، من و آرمان در کنار پر؟ یه خونواوه کامل شده

یکردم و جار

یکردم،

یک خواب بلند

یک روز قشنگ

یکی کودک ناز

یک غنچه

تک تک ای

یل ما حرکت کرد و هنوزم در چرخش است، در واقع زندگی یک

